

یک صندلی برای واقعیت

راوی واقعیت با قلمی نرم

هیچ کس فکرش را نمی‌کرد که این دختر خیال باف، سال‌ها بعد، یکی از افراد دغدغه‌مند برای معرفی «ناداستان» در ایران شود. همان کسی که پادمان می‌آورد واقعیت هم، اگر خوب روایت شود، می‌تواند به اندازه خیال نفس‌گیر باشد. سال‌ها بعد، مسیر زندگی او پیچ تازه‌ای پیدا می‌کند. نفیسه، پس از فارغ التحصیلی در رشته مهندسی شیمی از دانشگاه صنعتی شریف، راهی رانتخاب می‌کند که شاید در ظاهر هیچ نسبتی با فرمول‌ها و آزمایشگاه نداشته باشد. مسیر تازه او از کلمات می‌گذرد و سال ۱۳۶۸ سر از تحریریه «سروش نوجوان» درمی‌آورد. بعد از آن بوی مرکب چاپ و صدای خش خش

مریم شیعه آفتاب بعد از ظهر تا وسط اتاق آمده است. زانوهایش را توی بغل گرفته و چشم‌هایش خطوط سیاه روی صفحه را دنبال می‌کند. هر بار که مادر صدایش می‌زند، سرش را از لایه‌لای صفحات کتاب بالا می‌آورد. نیم‌جوابی می‌دهد و دوباره در صفحات فرومی‌رود. کلمات تازه شبیه دانه‌های اناری‌اند که توی دهانش می‌ترکد. طعم ترش و شیرین کلمات تازه را با ذره‌ذره‌اش احساس می‌کند. تا مدت‌ها این کلمات گوشه ذهنش جا خوش می‌کنند و هر بار با یادآوری حال و هوای دهکده دور و جنگل سرسبز و حیواناتش، کلمات جلوی چشمش قطار می‌شوند و نور، صدا، حرکت... دوباره تصویر می‌شوند. بعضی روزها چنان غرق قصه می‌شود که وقتی صدای توی حیاط را می‌شنود، مطمئن نیست که این صدا را از حیاط خانه می‌شنود یا از دل کتاب. او قصه‌گوی عروسک‌هاست. توی قصه‌ها دخل و تصرف می‌کند و بعد به شیوه خودش برای عروسک‌ها قصه می‌گوید به امید روزی که قصه‌گوی بزرگی شود و آن‌ها را بنویسد. قصه‌های تازه، پیدا کردن دفینه و گنج‌های کهنه‌اند. قصه‌ها، فرصت کشف‌های تازه‌اند. کشف‌هایی که آن‌ها را چندباره زمزمه می‌کند. با آن‌ها نرم نرم می‌خندد و گاهی بی‌اختیار ابروهایش را توی هم می‌کشد. او رازهایی را پیدا می‌کند که اهل خانه و دوستانش از این رازهایی خبرند. قصه‌ها اغلب واقعیت دارند. آن‌ها را زندگی می‌کند. مادر که از توی پذیرایی خانه صدا می‌زند، «نفیسه! بیا چای بخور.» بی‌آنکه چشم از کتاب بردارد، جواب می‌دهد: «الان میام.» و «الان» برای او تا وقتی است که قصه به نقطه‌ای امن برسد. یا قهرمان داستان از خطر جسته باشد و یا راز بزرگی فاش شده باشد. تهران سال ۱۳۵۰ هنوز نفس‌های آرام‌تری دارد، هنوز سروکله توپ پلاستیکی بچه‌ها توی حیاط خانه‌ها پیدا می‌شود و صدای زنگ دوچرخه به گوش‌ها آشناست. توی همان سال هاست که نفیسه در کوچه پس‌کوچه‌های تهران به دنیا می‌آید و بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود.



ورق‌ها، بخشی از هوای روزمره‌اش می‌شود. به «سروش جوان» و ضمیمه ادبی «پرسه» می‌رود، جایی که بیشتر با جهان داستان و روایت آشنا می‌شود. کمی بعد، در «همشهری جوان»، دبیر بخش سبک‌زندگی می‌شود و سرانجام در خرداد ۱۳۸۹، سکان سردبیری «همشهری داستان» را به دست می‌گیرد. سه سال ونیمی که در آن مجله می‌گذراند، به اندازه یک دهه تجربه می‌آفریند. او متن‌ها را با وسواس می‌خواند، نویسنده‌ها را به تجربه‌های تازه تشویق می‌کند و به دنبال این است که «روایت واقعی» را از قالب خشک گزارش نویسی بیرون بکشد و به آن جان بدهد. در مرداد ۱۳۹۶، با جسارت و آرامش خاص خودش، نشر «اطراف» را تأسیس می‌کند؛ جایی که از همان ابتدا، مرزهای خود را روشن می‌کند. روایت، ناداستان، جستار، سفرنامه‌های مصور و هر متن مستندی که با شانه‌های ادبیات ایستاده باشد. اطراف خیلی زود به خانه نویسندگانی بدل می‌شود که می‌خواهند واقعیت را با قلمی نرم و روایتگر بیان کنند.

کاشوب، اطراف و زهرا

«کاشوب» فراتر از گردآوری یک کتاب ساده است. این کتاب، مجموعه‌ای از بیست و سه روایت شخصی درباره محرم است. روایت‌هایی که نه از روی منبر که از دل تجربه‌های فردی آدم می‌آید. آیین‌ها و مناسک، فقط مجموعه‌ای از اعمال جمعی نیستند، بلکه هر فرد، روایت یگانه خودش را از آن‌ها دارد. «رست خیز» و «زان تشنگان» ادامه همین مسیر شدند. هر کدام



شهربازار

درباره خیابان پرتراffیکی که نوستالژی همکاران من است

بازار خبرنگارها



سراب (میدان سعدی) است تا بازارچه سراب. خیابان سعدی، بورس اقلام الکترونیکی بوده و هست. بیشتر از همه، تلویزیون، نسل قبل از این نسل تئوتوار، حتما یادش می‌آید یک وقتی،

قبل از آنکه «مجمع تک» و مجتمع‌های دیگر مثل آن، راه بیفتد، تنها جایی که می‌شد

اقلام ریز و درشت الکترونیکی را آنجا یافت، راسته‌ای بود شلوغ و پرهیاهو در دو طرف یک خیابان پرتراffیک. خیابان پرتراffیکی که هنوز هم هست و هنوز هم شلوغ است و

پرهیاهو: «خیابان سعدی»

چرا اسم این خیابان را گذاشته‌اند سعدی؟ کسی درست نمی‌داند. شاید آن وقتی که مشهد، صاحب «خیابان فردوسی» شده و «خیابان رودکی» و «خیابان خیام» و «خیابان دقیقی»، لازم بوده خیابانی هم به نام سعدی داشته باشد و کجا بهتر از خیابان سراب؟ دست‌کم «سراب» و «سعدی»، در حرف سین آغازین اشتراک دارند و این، خودش خیلی است.

محله سراب، محله سرآب «قنات سناباد» بوده و قنات سناباد، از همان هزار و دویست سیصد سال پیش تا همین دهه‌های اخیر، قناتی بوده پر آب و طبیعی است که مظهر آن، خودش محله‌ای درست‌کند در مشهد قدیم. شاید آب قنات در همین مسیری جریان داشته که بعدها شده خیابان سعدی، از جایی که حالا ایستگاه



پورتراffیک از حسین اسدی

روزنامه فرهنگی - اجتماعی - اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز

شهرداری مشهد

مدیر مسئول

سید میثم موسوی‌مهر

سردبیر

سید سجاد طلوع‌هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی

۰۵۱-۳۷۷۸۸۸۸۸-۵

نمابر

۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی

۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک

۳۰۰۰۷۲۸۹

سال هفدهم

۲۰ مرداد ۱۴۰۴

۱۷ صفر ۱۴۴۷

شماره ۴۵۵۱

MAshhadchEhreh.ir

PhotoShahr.ir

سایت شهراآر نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

ميثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

۲۰٪

۳۷

۳۱

۲۶

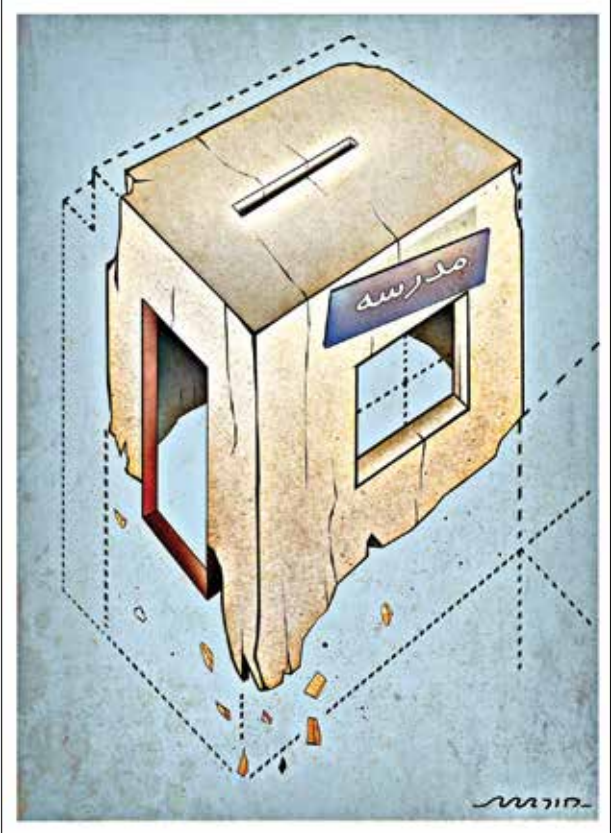
۳۲

اذان ظهر ۱۱:۳۶:۴۴ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۳۸

غروب آفتاب ۱۸:۲۶:۴۹ اذان صبح فردا ۰۳:۱۳:۳۵

اذان مغرب ۱۸:۴۶:۱۸ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۴۷:۲۷

کارتون شهر



رئیس سازمان نوسازی، توسعه و تجهیز مدارس کشور:

منابع دولتی پاسخ‌گوی حجم عظیم نیازهای عمرانی آموزش و پرورش نیست

منبع: خبرگزاری مهر

شوخی بی‌شوخی

آب وارداتی در مسیر مشهد؟

برای درک بهتر عظمت این پروژه، بگذارید از دایبی خودم مثالی بزنم. ایشان دوماه است که خانه‌شان را نوسازی کرده‌اند و کل عملیات باقی‌مانده، لوله‌کشی آب از در واحد تا آشپزخانه است. مسافتی در حدود ده دوازده متر! اما همیشه یا لوله نیست یا استاد لوله‌کش نیست یا استاد لوله‌کش هست اما شاگردش نیست و بدین گونه هر بار با پانه‌ای جدید این خط انتقال آب از دم در تا سینک افتتاح نمی‌شود که نمی‌شود. حالا شما حسایش را بکنید، وقتی برای دوازده متر لوله‌کشی در یک آپارتمان باید از هفت‌خان رستم عبور کرد، برای صدها کیلومتر لوله‌کشی از بیابان و کوه و دشت چه فرایندی در پیش خواهیم داشت و با چند نسل از استادکاران، پیمانکاران و مدیران پروژه سروکار خواهیم داشت؟ به نظر می‌رسد باید چند دهه صبرکنیم تا شاید نوادگان ما شاهد افتتاح این ابرپروژه باشند. آن روز، احتمالاً نیاز ما به آب فقط در حدی باشد که هفته‌ای یک بار روی سنگ قبرمان با شیشه نوشابه خانواده آب بریزند. بعد همان طور که آب به قبرمان می‌بارد بگویند: پدر بزرگ! این همان آبی است که قولش را داده بودند.

استاددار محترم گفت: «با وجود حفر چاه‌های جدید و تعمیر شبکه‌های آب فعلی، باز هم شاید مجبور شویم آب را از خارج حوزه مشهد وارد کنیم.» قبل از هر چیز، جا دارد یک تشکر ویژه از ایشان بکنیم که برخلاف رویه مرسوم برخی مسئولان، انگشت اتهام را به سمت مردم و اسراف بی‌رویه ما نگرفتند. چون خودمانیم، فشار آب در لوله‌ها آن قدر پایین آمده که حتی اگر کسی عزم راسخ داشته باشد که اسراف کند، آب یا او همکاری نمی‌کند. اصلاً اسراف آب یک حرکت لاکچری محسوب می‌شود که پیش‌نیازهای خاص خودش را دارد. اول از همه به یک پمپ آب پر قدرت نیاز دارید، سپس یک منبع موقت نیاز دارید و از همه مهم‌تر، برقی که مستمراً وصل باشد؛ که خود این آخری، بیشتر به یک رؤیای شیرین اما بسیار دور از واقعیت شباهت دارد. تازه باید موجودی شمارد حدی باشد که بتوانید این اقلام را موجود کنید. اما بخش هیجان‌انگیز ماجرا، وعده آوردن آب از خارج حوزه مشهد است. این ایده، انسان را به یاد پروژه کانال سوئز می‌اندازد.